بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج فقه 20/2/ 1393

بحث ما در مورد این بود که در باب ارث ، ذوی الارحام ارثشان به این نحو تقسیم میشود که واسطه ها را به این نحو فرض میکنیم که اگر وارث بودند چگونه ارث میبردیم الان ارث را به همین نحو تقسیم میکنیم ،خوب ما این احتمال را مطرح کردیم ، اصلاً ما بگیم که ارث اول به این واسطه ها حقیقتاً میرسد ،اگر نوه ای وجود دارد مال پدر بزرگی که از دنیا رفته است ، اول به فرزندانش میرسد ولو آن فرزندانی که از دنیا رفته اند ولی نوه دارند به آن فرزندان میدهیم ،مقدمتا ًکه این مال به نوه منتقل بشود ، بگیم حقیقتاً مالک میشود ، و یک روایاتی را هم به عنوان مویّد این مطلب ذکر کردیم ،خوب این بحث این بود که ما ممکن است در مورد این روایات بگیم که این روایات دلیل نیست،چون یک دلیل بر خلافش هم وجود دارد ، آن به این نحو که کأنّ مسلم هست که آن واسطه ها درموردشان قواعد باب ارث اجراء نمیشود، ترتیب ارث بریشان به نحو ترتیب ارث بری متعارف که اول تجهیز میّت بعد دیون میّت بعد وصیت میت و بعداً ارث ورّاث ، به این نحو نیست ،پس بنابراین طبق قانونی که میگه **کلّ مالٍ لشخصٍ یجری علیه قواعد باب الارث** اینجا عکس نقیض اجرا کنیم ،بگیم **هذا المال لایجری علیه قواعد باب الارث فلیس هذا المال بمالٍ للمیّت** خوب این قانون را اینجا اینطوری پیاده کنیم ،ما اینجا چند تا اشکال مطرح کردیم ،یک اشکال این بود که این سبک استدلال ،استدلال به عکس نقیض را ما قبول نداریم کبرویّاً ، این بحث اصولیی هست که در جای خودش طرح کردیم، همان مبنای صاحب آخوند که در اینجور موراد به عکس نقیض نمیشود تمسک کرد و اینها را ما قبول داریم ،با تقریبی که در اصول مفصّل بحث کردیم، نکتهء دوم اینکه این کبرایی که شما درست کردید ،این کبری بی دلیل است ، **کلّ مالٍ یجری علیه قواعد باب الارث** ،این کبری بی دلیل است ما دلیلی بر این کبری نداریم ،آن چیزی که از ادله استفاده میشود این است که مالهایی که انسان در حال حیات به دست می آورد قواعد باب ارث در آنها اجرا میشود ،در،بر ماترک ،آن چیزی که ترکه است ، ترکه در چیزهایی است که در حال حیات به دست آورده است بعد آنها را رها میکند ، ماترک میت این قواعد باب ارث در موردش اجرا میشود، بیشتر از این دلیل نداریم ، این اشکال دوم، اشکال سوم این بود که بلکه دلیل بر خلاف کبری داریم بر اینکه مالی که انسان بعد از مرگ به دست می آورد قواعد باب ارث اصلاً در آن جاری نمیشود ،اصلاً به ورثه نمیرسد، خوب این دلیل سوم را روایتهای زیادی بود که عمده اش که از جهت سندی تصحیحش هم کردیم روایت حسین بن خالد عن ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام بود ،البته اگر این روایت تصحیح بشود ممکن است ما یک تقریب دیگه ای شبیه آن تقریب عکس نقیض را پیاده کنیم و یک تقریب جدیدی اینجا ارائه بدهیم ،که اگر بحث عکس نقیض را کبرویّاً قبول کنیم بشود اینجا پیادش کرد، از روایت حسین بن خالد استفاده میشود که **کلّ مالٍ یملکه الانسان بعد موته فهو لایرثه الوارثه** اینجا فرض این است که این مال را ورثه ارث میبرند ،پس عکس نقیض این میشود که هو المال یرثه ورثهء آن واسطه ،پس این مال را واسطه ها بعد از مرگ مالک نمیشوند ،چون اگر بعد از مرگ واسطه ها مالک بشوند باید ورثه ارث نبرند ، در حالی که مسلّماً ورثه ارث میبرند ،به این تقریب ما مطلب را تمام کنیم ،این تقریب آن اشکال کبروی را دارد ،اشکال اینکه آیا این نحوه استدلال اصلاً صحیح است یا صحیح نیست ،ولی آن اشکالی که ما دلیل بر کبری نداریم نه، خود روایت حسین بن خالد دلیل بر این است که **کلّ مالٍ یملکه الانسان بعد موته فلایرثه الوارثه** به این تقریب بکنیم ، خوب این تقریب تقریب قوی تری هست از آن تقریب قبلی ولی منهای آن اشکال کبرویی که اینجا دارد ،یک اشکال دیگه ای این دارد **آ**ن اینکه **کل مال یرثه الانسان بعد موته** به این نحو کبری، ما میتوانیم از روایت حسین بن خالد استفاده کنیم یا نمیتوانیم استفاده کنیم ، به نظر میرسد که از روایت حسین بن خالد به این نحو کبری استفاده نمیشود،چون روایت تعلیلی دارد ،حالا این بحث حسین بن خالد یک بحثی دارد که معارض دارد آن را بعد بحث میکنیم ، حالا منهای بحث معارضش، اصلاً مفاد این روایت این هست که **کلّ مالٍ یملکه الانسان بعد موته فلایرثه الوارثه** به نظر میرسد که مطلب چنین نباشد، به دلیل اینکه تعلیل روایت اقتضاء میکند که این روایت یک مقداری مضیّق باشد ،ببینید در روایت حسین بن خالد ذیلی دارد ،میگه که **: فما الفرق بینهما** ،فرق مالی که بعد از مرگ به انسان میرسد و مالی که در زمان حیات به انسان میرسد چی است ؟ میگه : **قال إنّ الجنین أمرٌ مستقبلٌ مرجوٌّ نفعه و هذا قد مضی و ذهبت منفعته فلمّا مثّل به بعد موته ،صار دیته بتلک المثله له لالغیره یحجّ بها عنه و یفعل بها ابواب الخیر** تا آخر روایت ،میگه چون جنین امری هست که اگر کسی جنینی را بکشد ،دیهء جنین به ورثش میرسد ،چون ورثه امیدوارند،یعنی این امید وجود داشته که این جنین بزرگ بشود و وامید به نفعش وجود داشته است ، ولی این شخص که مرده است ، وقتی که مرده امید نفع در او وجود ندارد پس بنابراین مالش نباید به ورثه برسد، مالش برای خودش است ،این یک مالی است که کأنّ از آسمان براش افتاده است ،خوب باید در راه مصالح خودش ، مصلحتهایی که برای شخص میّت بما هو میّت هست در آن مصلحت ها صرف بشود، به نظر میرسد که این تعلیل اقتضاء میکند مانحن فیه را نگیرد ،چون ما اگر فرض کنیم که واسطه مالک است ،این مالکیّت واسطه نسبت به مال جدّ ،این مالکیت امری هست که مرجوٌّ نفعه للورثه ،یعنی ورثه این امید را دارند که جدّشون بمیرد و مالی از آنها به آن واسطه برسد از آن ها به اینها منتقل بشود ، ببینید فرق است بین آن کسی که از دنیا رفته و اینکه از او مستقیماً مال به من برسد ،خوب این امیدی نیست که از او مالی به من برسد، حالا یکبار ناخوداگاه مال دار شده است آن مال برای خودش است ، ولی اینکه مال جدّ به او برسد و ازاو بخواهد به ورثه منتقل بشود اینکه غیر مرجوّ نیست ، این بحث این است که مال دار شدن این میت غیر مترقبه بوده است ، ودر حالی که ،من میخواهم این جور عرض کنم ،از تعلیل اینجور استفاده میشود که امیدی نبوده که نفعی توسط این میت به این ورثه برسد ،در حالی که نسبت به مالی که از جدّ بوده است این امید از اول بوده است ، آن چیزی امید نبوده که از این واسطه به من برسد ،که آن مالی است که همینجوری غیر مترقبه و امثال اینها به او بخواهد برسد، از این روایت استفاده میشود که مالهایی که به نحو غیر مترقبه به آن واسطه میرسد آنها به ورثه نمیرسد، ولی مالی که مترقّب است خوب خیلی ترقب دارد که آن جدّ از دنیا برود،فرض این هست که ما ، دلیل هم داریم ، یک موقع بحث سر این است که ما دلیل نداریم برای اینکه واسطه ها مالک ،که آن خوب دیگه این بحثها را ندارد، ما فرض این است که دلیل داریم ، با دلیل داشتن به اینکه واسطه ها مالک میشوند ،پس مترقب است آن جدّ از دنیا برود برسد به واسطه از آنها برسد به من، پس بنابراین تعلیل اقتضاء میکند که آن کبرایی که ما میگفتیم **کلّ مالٍ یصل الی المیّت بعد موته** نباشد **کلّ مالٍ یصل الی المیّت بعد موته** **ولم یکن مترقباً حصول نفعه للورثه فهو لایرثه** .. یعنی در واقع کبری این است که **کل مال یترقب حصوله للورثه فلایرثه الورثه** و این مانحن فیه جزء مصادیق این قانون نیست، البته این تعلیل در روایت حسین بن خالد است ،روایتهای دیگه این تعلیل را ندارد، ولی عمده این است که ما آن که معتبر میدانیم روایت حسین بن خالد است ، اگر روایت دیگه بود که میگفتش که این مال آن است،روایتهای دیگه از جهت سندی معتبر نبود، میگه**: لیس لورثته فیها شیئٌ إنّما هذا شیئٌ اتی** **الیه فی بدنه بعد موته** تازه آن چیزهای دیگه هم یک تعبیری دارد که **إنّما هذا شیئٌ اتی الیه فی بدنه بعد موته،** ممکن است این فی بدنه که در بعضی ازروایات دیگه وارد شده باشد ،خصوصیت داشته باشد ،نه خود بدن این خصوصیت داشته باشد ،از این جهت که فی بدنه مصداقی از مصادیق غیر مترقّب باشد، یعنی همان نکته ای که از روایت حسین بن خالد استفاده میشود ،ما فی بدنه را ازاینکه خودش یک خصوصیتی داشته باشد عقلائاً خصوصیتی ندارد، حالا فی بدنش باشه از جهات دیگه نباشد آن نه ،فی بدنه از این جهت که یک امر غیر مترقب هست ممکن است مصداقی از مصادیق امر غیر مترقب باشد ،پس بنابر اینی که ما بگیم که فی بدنه اصلاً هیچ خصوصیت ندارد، این نه ممکن است فی بدنه خصوصیت داشته باشد از باب این که مصداقی از مصادیق مال غیر مترقب نفعه لورثه باشد و اگر چنین هم باشد آن روایات هم مع قطع نظر از بحث سند از جهت دلالت هم قابل استناد در این بحث نیستند (نه ترقب نوعیه مراد است نه ترقّب شخصیه،از آن جهت میفرمایید حکمت دارد ، بله ،حالافرض کنید یک نفری هست که در واقع احتمال این وجود دارد که آن را مثله کنند و امثال اینها نه ،یعنی نوعاً ،ترقّب نوعیه ندارد ،این هم که میخواهیم بگیم که مرجوٌّ نفعه ،**جنین امرٌ مستقبلٌ مرجوٌّ نفعه** اینهم نوعیه است ،حالایک جنین هست ممکن است بگیم که این جنین بزرگ هم بشود شاید هیچ نفعی نداشته باشد، مثلاً فرض کنید یک جنینی که یک تیکه گوشت است ، این خصوص این فرد اصلاً ،دیوانه ای هست که امثال اینها مرجوٌّ نفعه به آن معنا هم نباشد، این مرجوٌّ نفعه نه خصوص مورد ،یعنی جنین به صنفه ،نوع جنین آن چیزی هست که مرجوٌّ نفع است ،حالا خصوص مورد مرجوٌّ نفع باشد مراد نیست ، به خلاف میت ، این که خدمت شما عرض میکنم ، ما ممکن است که بگیم که خیلی روشن نیست ک همورد مانحن فیه را، ما اینجوری ممکن بگیم ، میگیم آن شیئی که صنف آن شیئ مرجوٌّ نفع للورثه باشد ورثه ارث میبرد، جنین از این قسم هاست که مرجوٌّ نفع است للورثه ، اما آن چیزی که صنفش مرجوٌّ نفع للورثه نیست، آن ارث نمیبرد و مانحن فیه ولو آن واسطه از دنیا رفته است ،مرجوٌ نفع از این جهت است ، نه خصوص مورد، در کلّ مواردی که یک شخصی از دنیا میرود و قرار ارثش به واسطه برسد ازواسطه منتقل بشود به ورثه ، پس بنابراین از این طریق نمیشود به این روایت تمسک کرد در ردّ آن مطلب که ،آن روایتهای دیگه ای که ما از آن ها استظهار کردیم که این مال برای چیز هست، حالا یک بحثی اینجا مطرح هست ،یک نکته ای را اینجا عرض کردم که بحث روایت حسین بن خالد را یک موقعی ما اینطوری مطرح میکنیم که ما برای ما مسلّم است که احکام ارث متعارف در مورد این واسطه اجرا نمیشود، اگر کسی در اصل این مطلب مناقشه کند ،بگه کی گفته احکام ارث متعارف در مورداین واسطه اجرا نمیشود ، آن روایاتی که ما استظهار میکردیم از آنها که ظاهرش این است که آن واسطه ها اصلاً مالک میشوند ، شما به آن روایات تمسک بکنید ، بگید واسطه ها مالک میشوند ، وقتی که مالک شدند ،آن روایات را ضمیمه کنید به قانونی که در این ،خوب واردش نشیم بهتر است ، خوب عرض کردم روایت حسین بن خالد یک نکته ای دیگه در موردش وجود دارد ، آن این هست که خود روایت حسین بن خالد یک بحثی در موردش هست که آیا از این روایت استفاده میشود که دیهء مثلهء به میّت برای خود میّت است ، ولی یک روایت دیگری داریم ،روایت اسحاق بن عمّار که از این روایت استفاده میشود که آن دیه برای خدا است، این دو تا ممکن است بگیم با هم تنافی دارند ،اگر گفتیم آن دیه برای خود میّت است ،بنابر این نتیجه اش این میشود که ،و آن ارادهء میّت نسبت به او باید رعایت بشود ، برای خودش است دیگه ، به طور طبیعی مال شخصی که وجود دارد ،آن مال شخص را درراهی که خودش دوست دارد صرف کرد ، پس بنابراین ممکن است از این ما نتیجه گیری کنیم ،از روایت حسین بن خالد، بنابراین اگر دینی میت داشته باشد ،حالا در مورد دیهء قطع میت میخواهم بگم نه ما نحن فیه ، در دیهء قطع رأس میّت در اینجور موارد آیا این دیهء قطع رأس میّت را باید داد به خود میّت ،یعنی اگر دینی داشته باشد دیونش را با این میشود اداء کرد ،خوب ظاهر این است که هی له برای میت است لا لغیره ،این که برای خودش است دیگه ، این که برای خودش هست بنابراین اگر دینی دارد باید دینش را ادا کرد ،اگر وصیتی کرده باید وصایاش را با آن انجام داد ،همچنین تجهیز میت و آبرو مندی و اینجور نکاتی که مربوط به است ، یعنی آن چیزهایی که بالتبع خود میت مایل بود انجام بدهد به آنها باید انجام داد ، یعنی مفهومی که در روایت دعائم الاسلام فرموده بود و ما گفتیم که در او چیز کرده بود :**یقضی منه دینٌ إن کان علیه**، در روایت دعائم الاسلام از امام صادق نقل کرده بود که این دیه برای او است ، اگر دینی دارد آن دین با او ادا میشود، ما میگفتیم این احتمال جدی هست که صاحب دعائم الاسلام این تیکه را برداشتش از روایتهای دیگه بوده است و خودش در اصل روایت نیامده است ، این گفته بوده مال آن است خوب مال آن در راه دینش باید صرف بشود دیگه ،یعنی آن اشتهادی بوده که صاحب دعائم الاسلام از آن روایت برداشت کرده است ، همین جور هم هست ، اگر آن روایت قرینهء خارجی نباشد از آن همین برداشت صاحب دعائم الاسلام هم میشود،ولی روایت اسحاق بن عمّار میگه نه برای او نیست برای خدا است ،اگر برای خداست این معناش این است که در راه خدا باید صرف بشود نه در راه او ، این است که مضمون روایت حسین بن خالد با مضمون روایت اسحاق بن عمّار باهم منافات دارد ،من روایت اسحاق بن عمار را میخوانم در مورد متنش صحبت میکنیم ، در مورد سندش هم یک توضیحاتی مختصری میدهم و مکملش باشد جلسهء آینده، خوب روایت اسحاق بن عمار این است : **محمد بن علی بن محبوب عن یعقوب بن یزید عن یحیی بن المبارک عن عبدالله بن جبله عن ابی جمیله عن اسحاق بن عمّار عن ابی عبدالله علیه السلام** در این روایت یکسری بحثهای سندیِ تاریخی وجود دارد که من آن را همینجا عرض میکنم ،ولی دونفرش هست که نیاز به بحث جدّی تر دارد ،یکی یحیی بن مبارک هست در این سند ، یکی ابی جمیله ،فردا در موردش صحبت میکنیم، اما بقیهء افراد سند، محمد بن علی بن محبوب که در وثاقتش بحثی نیست ،یعقوب بن یزید در وثاقتش بحثی نیست، عبدالله بن جبله ثقه هست ولی واقفی است ودر وثاقتش بحثی نیست، اسحاق بن عمّار هم قبلاً اشاره کردم اجمالش را عرض میکنم، در کتب رجال دو عنوان به نام اسحاق بن عمّار دیده میشود، یک عنوان اسحاق بن عمار کوفیِ صیرفی که در رجال نجاشی ترجمه شده است ،یک عنوان اسحاق بن عمار ثاباتی است که در فهرست شیخ ترجمه شده است و به عنوان فتحی او معرفی شده است و کتابش معتمد است ، علامهء حلی این دو تا را باهم جمع کرده است ، گفته اینها یک نفر هستند اسحاق بن عمار صیرفی ثاباتی کوفی ،اینها یک نفر هستند، از یک نفر توثیق را از عبارت نجاشی برداشت کرده است ، از عبارت شیخ در فهرست هم که کتابش را معتبر دانسته است آن هم توثیق خود شخص استفاده میشود ، ولی از جهت مذهب چون تصریح شیخ است به فتحی بودن ،از باب اظهر و ظاهر ما باید بگیم که فتحیِ ثقه است ، علامه این است که به خاطر فتحی بودن اورا در قسم ثانیِ کتابش آورده است ،چون علامه غیر امامی ها را در قسم ثانی کتابش می آورد مگر اصحاب اجماعی چیزی باشند که آن را استثناءً در قسم اول بیاورد، به روایتهای غیر امامی ایشان عمل نمیکند مگر یک اجماعی بر قبول روایتهاش باشد که ابان بن عثمان از این قسم هست، خوب این مطلب مطلب راجی بوده که اسحاق بن عمار را روایتهاش را موثقه میدانستند تا زمان شیخ بهایی، مرحوم شیخ بهایی گفته که شما چه دلیلی دارید که اینها یکی هستند ،دو تا عنوان هست دلیل بر وحدتشان هم نداریم ،اسحاق بن عمار صیرفی کوفی کسی است و اسحاق بن عمار ثاباتی شخص دیگری است، آن برای کوفه است آن برای ثابات است و اینها باهم ربطی ندارند، بنابراین اسحاق بن عمار کوفی صیرفی ،امامیِ ثقه است ،اسحاق بن عمار ثاباتی فتحیِ ثقه هست، پس بنابراین اگر ماروایتهای فتحیه را قبول نکنیم این روایت مورد قبول نیست ،بنابراین روایتهای اسحاق بن عمار مشترک را نیازمند تمییز مشترکات هست ،بحث تمییز مشترکات گشوده شده که چیکار باید بکنیم، این نظریه نظریهء شایع بوده تا زمان علامهء بحر العلوم ،علامه بحر العلوم اثبات میکند که اینها یک نفر هستند نه دو نفر و اصلاً این یک نفر ثاباتی نیست، اصلاً دوتا عنوان نداریم ،یکی هست آن هم اسحاق بن عمّار صیرفیِ کوفی و اسحاق بن عمار ثاباتی عنوانش بیخود است و این عنوان ناشی از یک اشتباهی بوده است که مرحوم شیخ کرده و از آن اشتباه در عنوان یک اشتباه در خصوصیات معنون هم ناشی شده است ، مرحوم شیخ خیال کرده که اسحاق بن عمار فرزند عمار ثاباتی هست که خودش و خانوادش تصریح کردن که فتحی بوده است و از تخیّل فرزند بودن اسحاق بن عمار نسبت به عمّار ثاباتی فتحی بودنش ناشی شده است و این عنوان درست شده و برایش شرح حال درست شده است ،ابتداء عنوان ساخته شده است وبرای عنوان شرح حال درست شده است، این هم مطلبی است که علامه بحر العلوم گفته است که مطلب کاملاً درستی است ، و من یک تأییدی هم بر این مطلب اضافه کردم که اشتباه شیخ در مورد اینکه اسحاق بن عمار ثاباتی ،فرزند عمار ثاباتی است اشتباه کاملاً طبیعیی است ، یک شاهدش هم این است که شیخ یک جایی به جای عمار ثاباتی ،اسحاق بن عمار ذکر کرده است ، پیداست که در ذهن شیخ بین عمار ثاباتی و اسحاق بن عمار یک نوع ارتباط ذهنی وجود داشته است ،اینکه به جای عمار ثاباتی اسحاق بن عمار گذاشته ، این تصحیح نمیشود مگر اینکه یک نوع ملازمه ذهنیه بین اینها وجود داشته در ذهنش و این ملازمهء ذهنیه مؤید مطلب علامهء بحر العلوم هست که اینها را مرحوم شیخ باهم دیگر مرتبط میدیده است ، ودر یک سندی ، بهذا الاسناد عن اسحاق بن عمار دارد که آن روایت برای عمار ثاباتی است ،جاهای دیگه هم خود شیخ آن را نقل کرده از عمار ثاباتی ،سند قبلش هم عمار ثاباتی است ،این اشتباهی به جای اینکه بگوید بهذا الاسناد عن عمار گفته اسحاق بن عمار، پیداست بین عمار و اسحاق بن عمار در ذهن ایشان یک مقدار تلازم ذهنی وجود داشته است ، (ایشان اشتباه کرده است ،چون عمار معروف در راویان امام صادق عمار ثاباتی بوده، اسحاق بن عمار را که دیده خیال کرده که این پسر همان عمار معروف هست ،اشتهار عمار ثاباتی درمیان روات امام صادق منشاء شده که تخیّل کرده که اسحاق بن عمار فرزند عمار ثاباتی است ، بلکه فرزند او نیست ، اسحاق بن عماربن حیّان است ولی عمار ثاباتی عمار بن موسی است ،اصلاً ارتباط نسبی هم باهم ندارند و این اشتباهات همه از اینجا ناشی شده که تخیّل کرده که اسحاق بن عمار فرزند عمار ثاباتی است ، من در عنوانی که در درایة النور دادم به همهء این بحثها اشاره کردم که اولاً این عنوان اشتباه است ،ثاباتی نیست ، دونفر نیستند، اینها یک نفرند، فتحی نیست ، امامی ثقه هست و بحثی در وثاقتش هم نیست، این حالا بحث اسحاق بن عمار.این یک مقدار از بحث سندی .یحیی بن مبارک هست وابی جمیله اینها فردا در موردش صحبت میکنیم، اما در مورد متن: **قال قلت میّتٌ قطع رأسه قال علیه دیه قلت فمن یأخذ دیته قال الامام هذا لالله و إن قطعت یمینه او شیئٌ من جوارحه فعلیه الارش للامام** ،این میگه که این مال برای خداست وامام هم به عنوان اینکه اموال خدا در اختیار امام داده میشود در اختیار امام قرار میگیرد به عنوان متولّی اموال الله ،خوب در آ ن روایت گفته بود برای خود میت است ،این روایت میگه برای خدا است ، به نظر میرسد که این دوتا روایت جمع عرفی دارند ،چون آن روایت ذیلش هم که میگه برای خودش است میگه در راه خدا باید صرف بشود این روایت هم که لالله جمعش این است که برای خودش است ولی باید راه خدا صرف بشود، این لالله بودنش به اعتبار این است که نه اینکه مالکش خداست به اعتبار اینکه در راه خدا باید صرف بشود، آن یکی هم که میگه برای این است آن هم ذیل دارد، اگریک شیئی را همینطوری بگویند برای کسی هست ،تعیین مصرف نکنند اطلاقش اقتضا میکند ارادهء خود آن شخص در نحوهء مصرف محکّم است ، ولی اگر گفتن برای او هست ولی تعیین کردن برای اوهست ، یعنی در مصالح خدایی، ببینید روایت حسین بن خالد چی هست :**میگه یحجّ بها عنه و یفعل بها ابواب الخیر والبرّ من صدقةٍ او غیرها** ،یعنی در کارهای خدایی باید صرف بشود ،به امام هم که میدهیم باید در راه خدا صرف بشود ولی از میّت ، اینها قابل جمع است ،اینها جمع عرفی واضحی دارند ، خیلی ظهوراشون انقدر نیستند که با همدیگر که سنجیده میشود با هم دیگه تعارض آنچنانی ندارند، (ما میگفتیم اگر میگن له ، لازمهء له این هست که ،این لازمهء له اینکه برای او هست نه ،اگر تعیین نمیکردند که مالی که برای او هست چه بکنیم ،گفتیم خوب ارادهء خود شخص محکّم است ، ولی اگر گفتن له به این اعتبار است که از طرف او باید صدقه بدهیم ، فرض کنید مجهول المالک بگیم برای خود آن مالک مجهول است به این نحوی که از طرف او صدقه داده بشود ، این منافاتی ندارد ،یک روایت بگه که مجهول المالک برای خود آن مالک مجهول است ، یک روایت بگه مجهول المالک را از طرف مالک باید صدقه بدهیم، این دوتا قابل جمع هستند ،یعنی اینکه مجهول المالک ولو برای خودش است ولی آن نه مال خودی که همه گونه اختیار داشته باشد، به اعتبار اینکه ثوابش به او رسیده میشود این به این اعتبارله بودن اطلاق میشود ،به نظرم این دو تا روایت با همدیگر تنافی جدیّ ندارند و باهم جمع عرفی دارند و بناراین با هم منافات ندارند،نتیجه این میشود :ولو برای میت است ولی باید در راه مصالح اخروی صرف بشود، حالا ادای دین مصداق لالله است ،اگر باشد خوب قبول است ،اگر کسی شک کند که ادای دین میت ،ادای دین میّت بعید نیست مصداق لالله باشد ولی وصیّتش اینطور نیست ،از یکی خوشش میامده به خاطر خوش آمدن او وصیت کرده که به او مالی بدهند و آن مال از جهت خدایی چیزی ندارد ،یک موقعی هست به خاطر خدا وصیت کرده به کسی چیزی بدهند ،یک نوع اضافهء به خدا ما بتوانیم براش درست کنیم عیب ندارد(نه عمل کردن به وصیت میّت به این شرط است که میت پول داشته باشد،وقتی میّت پول ندارد وصیت میّت هم مطلوبیتی ندارد، بحث این هست که منهای عمل وصیت باید مطلوب باشد، نه للمیّت قید دارد ،میگه **صارت دیته بتلک المثله له لا لغیره یحجّ بها عنه** مطلق نگفته ،عرض کردم اگر روایت دیگه نبود ما این ذیل را از باب مثال معنا میکردیم ،میگفتیم این مرادش این است که اگر وصیت نداشته باشد ،چون وصیت ندارد، ولی با توجه با روایتهای دیگه این خصوصیت دارد اصلاً **یحجّ بها عنه و یفعل بها ابواب الخیر** یعنی در راه خدا باید صرف بشود ولوبرای او هست ، برای او هست یعنی در راهی که ثوابش به او برسد باید صرف بشود، نه ،اگر لولا آن روایت منصرف نبود ، یعنی اگر میتوانستیم آن را به اصطلاح بگیم خصوصیت ندارد ،البته این وصیت را نمیگیرد ،ببینید این **یحجّ بها عنه و یفعل بها ابواب الخیر** ، او غیرها است ، این غیرها چیست ، او غیرها باصطلاح آن چیزی که او به اصطلاح خوشش میاد یا آن چیزی که به نفع اخرویش هست ،او غیرها با توجه به آن روایت دیگه آن او غیرها هم اینجوری معنی میکنیم :**اوغیرها مما یصل نفعه الاخروی الیه** ، یعنی همان لالله ، بنابراین به نظرم این دو تا روایت یک جمع عرفی واضحی دارند،) بنابراین نتیجهء بحث این میشود که دیهء میّت در راه وجوه برّ میّت صرف میشود یعنی کار های خدایی کارهایی که اضافه ای به خدا داشته باشد ،متولیش هم امام علیه السلام هست که طبیعتاً بعد از او هم برای نواّب او خواهد بود. اما بحث سندیش باشد فردا.